

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**





## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و چهل و سوم





خانم سهیلا از مازندران



گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟  
کاحمقان را این همه رعبت شگفت  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاو زرین سامری، همان فکرهای پی‌درپی ما انسان‌ها است که انرژی زنده زندگی را هر لحظه می‌گیرد و ما آن را در ذهنمان تجسم می‌بخشیم، و با نگر داشتن در مرکزمان شاد یا اندوهگین می‌شویم. سالیان سال بود که سر و صدای گاو زرین ذهنم که توهمی بیش نبود و توسط فکرهایم ساخته می‌شد و مرا هر لحظه چنان در افسانه من ذهنی فروبرده بود که براساس قضاوت، مقاومت و سبب‌سازی‌های ذهنم که مرتب در حال یافتن علت و معلول بود، خدایی را برای خود ساخته و با عبادت و دعا او را خوانده و جستجو می‌کردم.



عقل تو قسمت شده بر صد مهم  
بر هزاران آرزو و طم و رم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

-طم: دریا، عدد بسیار (در این جا آرزوهای بسیار و دنیوی)  
-رم: زمین و خاک (در این جا آرزوهای بسیار و دنیوی)

بس دعاها کان زیان است و هلاک  
وز گرم می نشنود یزدان پاک  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

من در حالی که در گذشته و آینده بودم، نمی دانستم که خداوند در این لحظه است و مرا می خواند و من باید به اتفاق این لحظه که ذهنم نشان می دهد، بدون هر گونه واکنش، مقاومت و یا قضاوتی فضاگشایی کنم، تا زندگی بر اساس حکم قضا و کن فکانش مرا هدایت و مرکز جسم شده ام را به عدم تبدیل سازد.

زندگی هر لحظه ما را امتحان و با پیامش به ما انسان‌ها می‌گوید:

جانا به غریبستان چندین به چه می‌مانی؟  
بازاً تو از این غربت تا چند پریشانی

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه ترا خواند  
ور راه نمی‌دانی در پنجه ره‌دانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲

-غریبستان: فضای من‌ذهنی و فکرها

در واقع پیغام‌های زندگی را که هر لحظه به گوشم خوانده می‌شد تا مرا از زندان ذهن رها کند، نمی‌شنیدم. بله، زندگی می‌خواست مرا از غریبستان ذهنم آزاد و از این دژ هشر با رهایی بخشد، ولی دیو من‌ذهنی‌ام با استدلال و سبب‌سازی‌هایش مانع می‌شد و می‌گفت:

ره نمایم، هم‌رهت باشم رفیق  
من قلاووزم در این راه دقیق  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

و پیغام زندگی این بود:

نی قلاووزست و، نی ره داند او  
یوسفا کم رو سوی آن گرگ‌خو

حزم، آن باشد که نفرید تو را  
چرب و نوش و دام‌های این سرا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸ و  
۲۱۹

-حزم: دوران‌دیشی  
-سرا: خانه (این جهان فرم)



ساعتی گرگی در آید در بشر  
ساعتی یوسف رخی همچون قمر

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۰ و ۱۴۲۱

تا به دیوارِ بلا ناید سرش  
نشود پند دل آن گوشِ کرش  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

سنگ‌های امتحان را نیز پیش  
امتحان‌ها هست در احوال خویش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۴



امتحان بر امتحان است ای پدر  
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

وقتی مرادهایم و آن چه در ذهنم بافته بودم، تبدیل به نامرادی‌های زیادی شد، به خود آمدم که هدف از آفرینش من و زندگی در این جهان چه بوده است؟ و فهمیدم که من ذهنی توهمی و حادث است و من فکرهایم نیستم، پس از زندگی عاجزانه کمک خواستم و با درد هشیارانه که برایم شیرین بود و فضاگشایی در مقابل اتفاق این لحظه که ذهنم نشان می‌داد و بی‌اهمیت شمردن آن و مسئولیت پذیرفتن اشتباهات خود و خواندن ابیات و سعی در درک آن و حفظ نمودن تعدادی از آن‌ها و دیدن برنامه گنج حضور به‌طور مستمر و متعهدانه در طول دوازده سال، توانستم سبب‌سازی‌های من ذهنی‌ام و همانیدگی‌های زیادی را شناسایی و آن‌ها را از درونم با درد هشیارانه بیرون و فکرهایم را ببینم.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
با خبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُوایِ خَوْشِ سِرْشْتِ  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶ و ۴۴۶۷  
-قلاووز: راهنما

-حدیث  
-«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»  
-«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

حدیث: (بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده است). که منظور آرزوهای دور و دراز است که ذهن می‌آفریند و ما به آن‌ها نمی‌رسیم،



ولی بازی‌های ذهن تا آخر عمر دست از سر ما برنمی‌دارد. گاهی که من ذهنی‌ام به من حمله‌ور می‌شود و از در دوستی و نصیحت و دلسوزی و یا ملامت می‌خواهد مرا با نیرویش به خود جذب کند، در این لحظه به خود می‌آیم و از زندگی عذرخواهی و باز پناه می‌برم به او که خدای یکتای مهربان است. ولی خدا یا زندگی می‌داند که عهد و میثاق ما در جهان فرم هنوز سست و بیهوده است.

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا كَارِ تَوَسْت  
ای تو اندر توبه و میثاق، سست

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رحمتم پر است، بر رحمت تنم  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸ و ۳۱۵۹

- رُدُّوا لِعَادُوا: اشاره به سوره انعام، آیه ۲۸ «... اگر آنها را به دنیا بازگردانند، باز هم به همان کارها که منعشان کرده بودند باز می‌گردند...»

درواقع مولانا در قالب اشعار و حکایات آموزنده می‌خواهد، خطرات من‌ذهنی را برای بشریت روشن سازد و به ما می‌آموزد که جهان ذهن و آن‌چه به‌وسیلهٔ فکرهای پی‌درپی تجسم می‌بخشیم زندانی است تاریک و ما انسان‌ها در آن اسیر هستیم و هر لحظه نیروی سازندهٔ زندگی جذب من‌ذهنی می‌شود و درون و بیرون ما را چه در سطح فردی و چه در سطح اجتماعی آشفته می‌سازد. چنان‌چه بروز جنگ‌ها به‌منظور نجات بشریت تاکنون جنایات زیادی را برای بشر در طول تاریخ رقم زده‌است. درحقیقت یک هشیاری بیشتر نیست که کل کائنات را که ما هم جزئی از آن هستیم براساس قوانین خود اداره می‌نماید، ولی انسان با دو ابزار ذهنی‌اش یعنی تفکر و اختیار که او را از حیوان جدا ساخته، با حرکت فکرهایش باورهایی را تجسم بخشیده و در ذهنش ساخته که توهم و حادث است و هر لحظه با بودن در زمان گذشته و آینده در حال برنامه‌ریزی است.



البته در زندگی دنیوی انسان باید هدفمند باشد، ولی نه با عقل جزوی و موهومی من ذهنی اش، بلکه با خرد زندگی باید همراه باشد. چون اصل ما در بی‌زمانی و بی‌فرمی و شادی و آرامش و امتداد خداوند و بی‌نهایت و ابدیت است که ذهن نمی‌تواند بفهمد. وقتی دچار انقباض و هشیاری جسمی یا توهمات من ذهنی می‌شویم و هشیاری جسمی پیدا می‌کنیم و از اصل خود دور می‌شویم. مولانا به ما ثابت می‌کند، براساس قانون جذب راه رهایی از این انقباض فضاگشایی به اتفاق این لحظه بدون هرگونه مقاومت و قضاوت یا واکنش است. در این حالت با سکوت ذهن، زندگی با قانون قضا و کن فکان در این لحظه خود راه را باز کرده و مرکز ما از جسم تبدیل به بی‌فرمی و عدم که اصل ما است می‌کند. این حالت جسم و عدم بودن مرکز ما هر لحظه در ما اتفاق می‌افتد، که براساس قانون جذب و حالت انقباض و انبساط ما می‌باشد.

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه  
خود چه باشد غیر این، کار اله؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

درحقیقت هدف از آفرینش ما زنده شدن به خداوند قبل از مرگ جسمانی و رسیدن به ابدیت و بی‌نهایت او که اصل ما هست، می‌باشد. و مهم این است در این لحظه ما با تمرکز بر روی خود و حضور ناظر افکار و حواسمان را در کنترل داشته باشیم. ولی نیروی قوی و مخرب ذهن در این لحظه می‌خواهد بر ما مسلط شود و گاهی هم با سبب‌سازی‌ها و ترفندهایش موفق می‌شود که مرکز ما را از عدم به جسم تبدیل کند و زندگی هم می‌خواهد هر لحظه ما را از این دام آگاه و بیدار سازد.



اپن جهان زندان و ما زندانیان  
حفره کن زندان و خود را وارهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

یکی تیشه بگیرد پی حفره زندان  
چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۶

مولانا می خواهد که ما انسان ها با تیشه هشیاری حضور قفل زندان من ذهنی را شکسته، تا با روزنی که از دل این تاریکی باز می شود، نور الهی بر مرکز عدم ما بتابد و درحالی که در جهان فرم هستیم، این تبدیل صورت پذیرد و خرد زندگی و صنع و آفرینش ایزدی و آرامش و شادی را که اصل ما است، تجربه کنیم ان شاءالله.

سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد  
میان به شکر چو بستیم، بند ما بگشاد  
-مولانا، دیوان شمس، غزل ۹۳۰

با سپاس از مولانای جان، آقای شهبازی و یاران گنج حضور

سهیلا از مازندران





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین برنامه ۹۸۹، غزل ۲۳۲ و ابیات انتخابی

موضوع: عشق

به نام خداوند عشق

چو عشق را تو ندانی پیرس از شبها  
پیرس از رخ زرد و ز خشکی لبها  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

در غزل ۲۳۲ مولانای جان سیزده بار واژه عشق را به کار برده است و این خود حاکی از مقدس بودن کلمه عشق است. ولی متأسفانه امروزه جایگاه اصلی و کاربردی خود را از دست داده و بازیچه دست همگان شده است.



این کلمه سه حرفی عشق چه عظمتی دارد و چه جاه و جلال و شکوهی که تمامی کائنات عالم را در بر گرفته و نظام هستی بر پایه عشق استوار گردیده است. درست است که دارای سه حرف می باشد، ولی نه در قالب الفاظ و جملات می گنجد و نه می توان آن را بیان نمود و هیچ کسی از اسرار و رموز عشق باخبر نیست، چرا که عشق نه به ذهن می آید و نه در قالب ذهن می گنجد، ذهنی نیست که بتوان آن را توصیف کرد. عشق را باید از شبها پرسید و از نمی دانمها و از رخ زرد معشوقی که از عاشقش دور افتاده و از غم فراق و از درد طلب و از خشکی لبش است که دردهای هشیارانه می کشد و به دنبال تبدیلس. و تنها کسی می تواند آن را درک کند که به او مبتلا گردیده باشد.

عشق را باید از پیمان الستش پرسید که از اصلش دور افتاده و از بشنو از نی، که او را از نیستان<sup>۹۹</sup> ببریده اند و از نفیر و آه و ناله اش مرد و زن نالیده اند. عشق اتصال و دیدار مجدد و وحدت با خداوند است که همگان را باید با دید نظر شناسایی کرد و دید، نه با دید من ذهنی اش و نه با سبب سازی های ذهنی اش.

عشق را باید با بی‌چونی دید و با بی‌سر و پایی من‌ذهنی‌اش.  
 عشق را باید با صنع و صانعش دید و با قدرت آفریدگاری‌اش.  
 عشق را باید با ادبش دید و با پذیرش قانون و گن فکان نظام هستی‌اش، نه با نظم و چیدمان پارکی ذهنی‌اش.  
 عشق را باید در انصتوایش دید و در امتحانات گوناگون الهی‌اش.  
 عشق را باید در بی‌مرادی‌هایش دید و در ناکامی‌هایش و در ناخوشایندی‌هایش که تابلوی ایست الهی است که به کجا چنین شتابان در سبب‌سازی‌های ذهنی؟ صبر کن با تو کارها دارم.

عشق را باید در صبرش دید و در اجتهاد گرمش و در چالش‌های زنده زندگی‌اش که گریزی از آن نیست و کارکرد هشیارانه و فعالانه را می‌طلبد.  
 عشق را باید در ناظر آرامش دید و در حضور ناظر همیشگی‌اش و در چالش‌های نوبه‌نواش.



عشق را باید در کمک کردن به دردمندی دید که توان جسمانی‌اش را از دست داده و هیچ‌گونه فعالیتی نمی‌تواند بکند. عشق را باید در التماس‌هایش دید و در ناله‌هایش و در ضجه زدن‌هایش و در عاجز بودن‌هایش که کاری از من ساخته نیست و تو خداوندا، خودت درستش کن.

هزار گونه ادب، جان ز عشق آموزد  
که آن ادب نتوان یافتن ز مکتب‌ها  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

عشق را باید از خود عشق آموخت و از هزاران گونه ادبش که در هیچ مکتب‌خانه و دانشگاه و کتابخانه‌ای وجود ندارد و سراسر نظام هستی‌اش مملو از ادب است. و این گستاخی من‌ذهنی است که تمامی کارها و اموراتش را به خودش نسبت می‌دهد و به سبب‌سازی‌های ذهنی‌اش.

بگیرم ادب را ببندم دو لب را  
که تا راز گوید لب دلگشایش  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸۹

عشق را باید از ادب واقعی‌اش دید، که اجازه دهد خداوندش حرف بزند و رازهای عشقش را بیان. نه این که خودش حرف بزند و ارتفاع و یا این که افکار پوسیده و قدیمی ساخته من ذهنی‌اش حرف.

خرد نداند و حیران شود ز مذهب عشق  
اگرچه واقف باشد ز جمله مذهب‌ها  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

عشق را باید در سکته‌های حیرانی‌اش دید و در حیرت‌های زندگی‌اش نه در خرد و دانش و مذهب‌های ذهنی‌اش. که انگشت به دهان مانده که تو چگونه امورات و کارهای غیر ممکن را ممکن می‌سازی؟



عشق را باید در طمع‌های نهانی‌اش دید که در دل ایجاد می‌کند و ما را امیدوار، درحالی‌که از جایی دیگری عطا‌اش می‌رسد تا از حمکت‌ها و صنعتش یاد. و خود را به نمایش که منم خالق خوش‌نگار نظام هستی، به غیبم ایمان بیاور و لحظه‌ای از من فارغ مباش.

خُضردلی که ز آب حیات عشقِ چشید  
کساد شد بر آن کس، ز لالِ مشرب‌ها  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

عشق را باید در خُضردلی مانند مولانای جان دید که به بی‌نهایت و ابدیت زندگی‌اش زنده و آب حیات عشق خداوندی‌اش را بر دل و جانمان جاری. و این آب زلال حکمت‌هایش را و رمز و رموزات عشقی‌اش را از مشرب‌ها و حکمت‌ها و دانش‌های ذهنی نمی‌گیرد و در پیشگاهش هیچ رونقی ندارند.

ملت عشق از همه دین‌ها جداست  
عاشقان را ملت و مذهب خداست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۷۰

عشق را باید در خود عشقش دید که هیچ گونه آداب و ترتیب و مذهب خاصی برای ارتباط برقرار کردنش  
نمی‌طلبد فقط دل پر نور و پر می‌خواهد و روفتن خانه دل از هر نیک و بدش.

زهی جهان و زهی نظمِ نادر و ترتیب  
هزار شور درافکند در مرتب‌ها  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

عشق را باید در جهان عشقی‌اش دید و در نظم و ترتیب‌های نادرش که پسندیده و خوش آرایش می‌نگارد و  
بزک و کارها را از آن جایی که انتظارش را نداری در بی‌نظمی کامل من‌ذهنی سامان. و هزاران شورش و فتنه بر  
این نظم و چیدمان ذهنی‌اش وارد، تا برای رعایت کردن نهایت ادب با نظم و آهنگ کائناتش هم‌سو و هم‌جهت.



پوزبند وسوسه عشق است و بس  
ورنه گی وسواس را بسته ست کس  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۰

پوزبند و جلوگیری از وسواس فکری و نیاوردن چیزهای مادی به مرکز و طمع و ولع آنها را نداشتن و جلوگیری از هر همانیدگی و جلوگیری از پرش افکار و سردرگمی در افسانه‌سازی‌های من‌ذهنی‌اش فقط عشق است و عشق است و زنده شدن به عشق. که عشق فقط پاداش عشق است.

به صد هزار لغت گر مدیح عشق کنم  
فزون تر است جمالش ز جملهٔ دَب‌ها  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

-دَب یعنی : راه و رسم

عشق را باید خود عشق بنویسد، اگر هزاران لغت و صفحه و معنا در مورد عشق بنویسیم، کجا می‌توانیم گوشه‌  
چشمی از جمال زیبایش را توصیف کنیم و راه و رسم و مسلکش را بیان؟  
که عشق لحظه‌به‌لحظه بی‌نهایت آفرینندگی است. که عشق لحظه‌به‌لحظه بی‌نهایت ادب است.  
که عشق لحظه‌به‌لحظه بی‌نهایت شیوه‌های جدید و خلاقیت و نوآوری است.

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت  
به غمزه مسئله‌آموز صد مدرس شد  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۶۷

-غمزه: اشارات ابروی معشوق

پس بنابراین برای درک عمیق عشق لزومی ندارد که به مکتب‌خانه‌ای برویم و تکالیفی بر روی کاغذ بنویسیم و  
یا بخوانیم. تنها با فضاگشایی است و مرکز عدم که می‌توانیم مسئله‌آموز صد مدرس شویم و به عشق و زندگی  
زنده گردیم.



قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا كَافَتْ رَبِّ

ای ستوران رمیده از ادب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

در نتیجه باید بدانیم که هر لحظه خداوند منتظر ما است که در پیشگاهش نهایت ادبش را رعایت کرده و با قانون «قل تعالوا» یش به سویش بازگشته و دست از بی ادبی‌ها و سرکشی‌ها در من ذهنی برداشته و رسالت زنده شدن به خودش را به خوبی انجام داده.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست  
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷۸

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

-زهرا سلامتی، از زاهدان





خانم پروین از مهاباد



با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور  
برگرفته از برنامه ۹۸۸، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲

نیست وقت مشورت، هین راه گن  
چون علی تو آه اندر چاه کن  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲

حضرت مولانا می فرماید حضرت علی وقتی می خواست یک رازی را بگوید، نمی توانست به کسی بگوید، فکر می کرد شاید من های ذهنی دارند، ما هم همین طور. شما اگر می خواهید واقعاً موفق شوید، رازتان را به خودتان بگویید، خوتان مهم ترین آدم برای خوتان هستید، تمرکزتان روی خودتان باشد، من امتداد خدا هستم، می خواهم به بی نهایت او زنده شوم، یوسف هستم، از جنس الست هستم، من با من های ذهنی مشورت نمی کنم. یعنی کسی که از صحرای ذهن می خواهد برود پهلوی دریا خانه بگیرد، باید راه بیفتد. می گوید مانند حضرت علی تو سرت را بکن به چاه، به چاه حرف بزن، یعنی با خودت حرف بزن، کسی رازت را نباید بفهمد.



دفتر ششم، بیت ۲۰۱۴:

چون بخواهم کز سرت آهی کنم  
 چون علی سر را فرو چاهی کنم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۱۴

این همان است، اگر بخواهم حس آرزومندی کنم که به عنوان هشیاری، امتداد خدا به خودم زنده بشوم، به تو زنده بشوم، باید سرم را به چاه کنم و به چاه بگویم، یعنی به خودم بگویم، یعنی راز را پوشیده بدارم. این هم در نظر بگیریم یکی از اشتباهات من ذهنی این است که به عنوان پندار کمال و می دانم می گوید من می توانم آدم‌ها را عوض کنم. خدمت به جهان، به مردم این نیست که شما بروید مردم را عوض کنید در حالی که من ذهنی دارید. خدمت این است که خودتان را عوض کنید، این دارد می گوید راز را به گوش خودت بگو. این تلقین من ذهنی است که ما فکر می کنیم باید برویم دیگران را عوض کنیم، در مقام بالا باشیم.

دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷:

منصب تعلیم، نوع شهوت است  
هر خیال شهوتی در ره بت است  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷

اصلاً کسی که می گوید می توانم دیگران را عوض کنم، منصب تعلیم دارد، یعنی در مقامی برده بالا خودش را که  
من می توانم دیگران را عوض کنم. ما نمی توانیم هیچ کس را عوض کنیم، همه مان باید از این توهم بیرون بیاییم.

با تشکر فراوان

پروین از مهاباد






با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



